





فصل هفت

کوپین سرعتشو بیشتر کرد و از جیسون جلو زد... لندنم جلوتر از اونا با سرعت میروند...
فاصلش باهاشون خیلی زیاد بود و مطمئن بود عمرا نمیتونن بهش برسند!! سرعتشو هر لحظه بیشتر میکرد و داشت اوج لذتو میبرد.

کوپین و جیسون عقبتر از اون باهمم درگیر بودن اما هیچکدوم برای اینکه خودشونو به لندن برسوند حتی تلاش نمیکردن... شایدم میکردن اما فایده ای نداشت!!

هرچی باشه لندن تو مسابقات رالی مقام آورده بود، کمتر از اینم ازش انتظار نمیره!
بالاخره جیسون از کوپین جلو زد و بازم نتیجه عین همیشه شد!

بعد این ماشین سواری طولانی لندن جلوی یه آبمیوه فروشی که همیشه باهم میرفتن نگه داشت و خیلی بعدتر از اون جیسون و بعد کوپین بازنده رسیدن.

وقتی اون دوتا اومد لندن روی یه صندلی پشت یه میز نشسته و با آرامش چشماشو بسته بود. بعد که اومدن چشماشو باز کرد و همونجور که به ساعت مچیش نگاه میکرد گفت:

- پیشرفت داشتین!!! دو دقیقه زودتر از دفعه قبل رسیدین!!

کوپین روی صندلی کنارش نشست و گفت:

- خب حالا... کشتی مارو!!

بعدش جیسونم اومد پشت میز نشست.

لندن با اعتماد به نفس نگاهی به کوپین انداخت.

- فعلا که من باز عین همیشه بردم...

- این دور حساب نبود، بخوای یه دور دیگه میریم!!!

جیسون زد تو ذوق بچه:

- کوپین، صد دور دیگه هم که بریم نمیتونی از آخرین نفر بالاتر بیای!

- هیچم اینطوری نیست!!

- برو به یکی بگو که تا حالا باهات مسابقه نداده!

- تو خجالت نمیکشی به جای اینکه طرف دوست چندین و چند سالت رو بگیری طرف این خودپسند رو میگیری!؟

جیسون شونه ای بالا انداخت و گفت:

- چه ربطی داره؟!؟

- ربط داره دیگه تو به من و دوستیمون خیانت کردی!!

- خیانت؟!؟!؟ خب لندنم دوستمه!

- من فرق میکنم!

لندن خنده ای از سر تمسخر کرد! جیسونم همینطور که نیشخند میزد گفت:

- آره، در میزان عقل و هوش شما کلا یه چیز دیگه ای!!

- مسخره میکنی؟!؟!؟

- نه، جدی گفتم!!

کوپن اومد چیزی بگه اما لندن برای خاتمه دادن بحث گفت:

- تو هرکاریم که بکنی به پای من نمیرسی، چه یک دور مسابقه بدی چه صد دور و البته این

باختمم باخت اولت نیست!!

- که چی؟!؟!؟

لندن از روی صندلیش بلند شد و همونطور که سمت ماشینش میرفت گفت:

- که هیچی... پاشین بریم دوستان!!

جیسون پرید و گفت:

- آره! لندن باهم بریم؟!؟

بعد دستشو انداخت دور شونه لندن و بهش لبخند زد! لندن دستشو تو جیبش فرو کرد و با حرکت

سر موافقتشو نشون داد. بعد هردو رفتن طرف ماشین.

کوپن بلند شد و جلوی ماشین لندن ایستاد:

- جیسون میخوای منو ول کنی و با این بری؟!؟!؟

- آره، چرا که نه؟!؟

- خائن! اصلا خودم تنها میرم!!

جیسون همونطور که همراه لندن سوار ماشین میشد گفت:

- هر جور میلته!

- اونوقت ماشینتو میخوای چیکار کنی؟!؟

جیسون کاملا بیتفاوت شونه ای بالا انداخت و جواب داد:

- مهم نیست، همینجا باشه!! دوستم بیشتر می ارزه!
بعد دوباره دستشو انداخت دور شونه لندن و جفتشون خندیدن. لندن نگاهی به کوین انداخت و گفت:

- تحویل بگیر... حالا لطفا برو کنار از جلو ماشین!

کوین لب پایینشو گاز گرفت و چشماشو ریز کرد.

- خيله خب، اين حرف آخرتونه؟!

لندن نگاهی به جیسون کرد و پرسید:

- تو حرفی داری؟!

- نه...

لندن رو به کوین گفت:

- آره، حرف دیگه ای نداریم.

کوین به نشانه تهدید انگشتشو تکون داد و نفس عمیقی کشید.

- شما امشب با من برداشتین ها!!!

- نه، ما کاری نداریم. فقط بیزحمت برو کنار...

- دلتون میاد بدون من برین؟!

دوتایی گفتن:

- آره، مشکلی نداریم! اصلا چه بهتر!

کوین همونطور که از جلو ماشین میرفت کنار گفت:

- باشه، خودتون برین!

و به سمت ماشین خودش که پشت ماشین لندن بود رفت.

به محض اینکه لندن ماشینو روشن کرد کوین در عقبو باز کرد و پرید تو.

- چون خیلی اصرار کردین میام!

لندن و جیسون برگشتن نگاهش کردن! کوین از حرفش برگشت:

- خيله خب، باشه! بریم بریم...

- پس ماشینت چی؟!؟!!

- میگم بیان ببرنش!

لندن روشو سمت جلو برگردوند و دستشو گذاشت روی فرمون.

- خب دوستان آماده باشین که میخوایم پرواز کنیم!
بعد پاشو روی پدال گاز فشار داد و ماشین از زمین کنده شد!!
جیسون همونطور که میخندید گفت:
- کوین، ببین کیف کن!
- اگه بذارین من رانندگی کنم همینطوره!
لندن گفت:
- اگه به تو باشه هر دو دقیقه یکبار باید وایستیم محض خنک شدن دلت یه دختر و سرکار بذاریم!
جیسون خندید و کوین گفت:
- بده انقدر کیف میکنی؟!
- خیلی...
جیسون که داشت حال میکرد، خندید و داد زد:
- خیلی باحالی لندن!!
لندن در جوابش گفت:
- تازه کجاشو دیدی!
بعد تیکافی کشید و ماشین چنددور دور خودش دور زد!!
کوین پشتشو نگاه کرد و گفت:
- ایول خط ترمز!
بعد رو به دوست عزیزش ادامه داد:
- خداییش اگه ما نبودیم اینقدر خوش میگذشت؟! مثلاً تو منچستر؟!
جای لندن جیسون جواب داد:
- حتما خوش میگذشته که هر دفعه که میره نه زنگی میزنه نه یادی از ما میکنه!
لندن حالت حق به جانب گرفت:
- دلیلش اینه که شما خودتون بهم زنگ میزنین!
- از اول سال دوبار که رفتی اینجوری بوده! یه بار تو کریسمس یه بارم اول تعطیلات!
کوین سرشو آورد جلو و گفت:
- خداییش دلت برام تنگ نشده بود؟!
- نه!! (مکت میکنه و میگه) مجبور بودم برم بابا! ما هر سال میریم خونه عمه مارتای بابام بایدم من

باشم! حالام که اومدم!

- در هر صورت ما ناراحتیم! تازه یه روزه اومدی، باید جبران کنی!

- چشمششم! هرچی شما بگین!!

بعد سرعت ماشینو بیشتر کرد. اونقدر که کوین به عقب پرت شد و جیسون چسبید به صندلی!

جیسون فریاد بلندی از سر هیجان کشید و کوین داد زد:

- بیشترش کن!!!

لندنم که بچه حرف گوش کن پدال گازو تا جایی که میتونست فشار داد و BMW مشکی قشنگ از زمین کنده شد.

کوین شروع کرد به خندیدن؛ انگار بیش از حد ذوق کرده بود. جیسون دستشو برد جلو و ضبطو روشن کرد.

- این چرا خاموش بود تا الان؟!

صداشم زیاد زیاد کرد. (چه بی فرهنگ نمیگه مردم خوابن؟!)

جیسون اخماشو کرد تو هم و گفت:

- زر نزن نویسنده! لذت ماشین سواری به همیشه...

اون دوتای دیگه هم حرفشو تایید کردن و نویسنده ترجیح داد سکوت کنه.

لندن خنده ای کرد و داد زد:

- حالا جبران شد؟!

کوین جواب داد:

- خیلی باحال بود!!

بعد خم شد جلو و از پشت صندلی، لندنو بغل کرد و لپشو بوسید. اونم بدش اومد... سرعت ماشینو آورد پایین و لپشو مالید.

- نکن بدم میاد!!

- یعنی فردا روزی دوست دخترت یا همسرت نمیذاری بیوسدت؟! توهم نمیبوسیش؟!

لندن با انگشت ضربه ای به سرش زد و گفت:

- به تو چه؟!

- من به فکر خودتم. میگم از الان آماده بشی! میخوای باهات تمرین کنم؟!

تا این حرفو زد پرید عقب؛ چون منتظر واکنش لندن بود. طبق انتظار اون لندن فرمونو ول کرد و

کامل برگشت عقب.

- وایسا ببینم بچه پررو!!

کوپین خودشو تا حد امکان از دسترسش دور کرد و همونجور که میخندید گفت:

- ای بابا! بده به فکر دوستمم؟! اجازه میدم رو من تمرین کنی!!!

و لباسو غنچه کرد!

- اینجوریه؟!؟!!

لندن خم شد جلوتر تا دستش به کوپین برسه.

واسه اینکه بتونه خودشو بهش برسونه مجبور شد با پاش فشار بیاره! پاشم که روی پدال بود و

سرعت ماشین زیاد شد!

اون دوتا باهم درگیر بودن و جیسون داشتن بهشون میخندید! اما بعد که جلوشون شد نیشش بسته

شد. ضبطو خاموش کرد و فریاد زد:

- لندن مواظب جلوت باش!

لندن خودشو کشید عقب و فشار پاش روی پدال گاز کم شد ولی قبل اینکه بتونه برگرده، صدای

برخورد ماشین با چیزی بلند شد!

لندن فوراً پاشو گذاشت رو ترمز و ماشین ایستاد!

یه لحظه همشون کپ کردن! هیچکدوم تکون نمیخوردن! تا اینکه لندن و جیسون باهم از ماشین

پیاده شدن.

فورا خودشونو جلوی ماشین رسوندن!

یه دختر از جلو روی زمین افتاده بود!

نفس لندن بند اومد! باورش نمیشد! اون با یه آدم تصادف کرده بود!

از جاش تکون نخورد و فقط به اون دختر بیچاره ای که پخش زمین شده بود نگاه میکرد!

کوپین که تا اون موقع تو ماشین نشسته بود حس کنجکاویش گل کرد و اومد بیرون.

- چیشده؟! مرد؟!!

جیسون سرش داد زد:

- دهنتو ببند کوپین!!

لندن بالاخره جرأت پیدا کرد و رفت جلو. بالای سر دختره زانو زد و جیسون نشست کنارش!

کوپینم اومد بالای سرش و با نگرانی گفت:

- وای! چیشده؟!
- لندن دستشو سمت دختره برد؛ صورتشو چرخوند سمت خودش و با دستش موهای مشکیشو از تو صورتش زد کنار. پیشونیش زخم شده و از هوش رفته بود!
- وای حالا چیکار کنم؟!
- جیسون بدن دختره رو که دمر بود چرخوند و گفت:
- معلومه، باید ببریمش بیمارستان!
- کوپن جای لندن گفت:
- بیمارستان چیه؟!
- پس کجا ببریمش؟!
- خونه...!
- الان وقت این حرفاست؟!
- ای بابا چرا فکر بد میکنین؟! جدی میگم!!
- ببریمش خونه که چی بشه؟!
- شما ببرینش خونه منم دکتر جانسون (یکی از دوستای مامی کوپن) رو خبر میکنم!
- لندن آب دهانشو به سختی قورت داد و پرسید:
- خونه کی؟!
- خب این چه سوالیه؟! معلومه خونه تو!!
- من؟! چرا من؟!
- مثل اینکه تو بهش زدی!
- آخه...!
- آخه نداره! پاشو دختر مردم مرد.
- چجوری ببریمش؟!
- تو مثل اینکه عقلتو از دست دادی! تصادف کردی بابا چرا مغزت از کار افتاده؟!
- مسخره نکن... جدی میگم!!!
- با ماشین دیگه خنگ!!
- خودم میدونم...
- پس چی؟!

جیسون که از بحث اون دوتا حوصلش سر رفته بود گفت:

- پاشو بغلش کن بذاریمش تو ماشین مرد بدبخت! وایسادی بالای سرش بحث میکنین!؟
بعد پاشد و رفت طرف ماشین...
لندن که بدجور ترسیده بود، گفت:
- کجا میری!؟
کوپن با حرص جوابشو داد:
- پاشو بغلش کن دیگه!
- من!؟!؟
لندن نگاهی به دختره انداخت!
کوپن با تاسف سری تکون داد و گفت:
- نه پس، بذار من بغلش کنم! بهش نفس مصنوعیم میتونم بدم. عین تو سوسول نیستیم!!
صدای جیسون دراومد:
- الان وقت این حرفاست! لندن برش دار بریم!
لندن نفس عمیقی کشید. یه دستشو برد زیر سر دختره و دست دیگشو زیر پاهاش و بلندش کرد!
بردش سمت ماشین و جیسون کمکش کردن رو صندلی عقب بنشوندش و کوپن کیف دستی اون دختره رو آورد.
لندن اومد که بشینه پشت فرمون اما کوپن نداشت.
- بشین عقب! مراقبش باش...
لندن دهانشو باز کرد اعتراض کنه که باز کوپن مانعش شد.
- باز میخوای من برم؟! من از خدامه!! (چشمش به نگاه ترسناک جیسون افتاد) اما بهت اطمینان نمیدم سالم برسه... یا لا برو دیگه!!
لندن به اجبار در عقبو باز کرد و نشست. جیسون دختره رو بهش تکیه داد و سرشو گذاشت روی شونش.
کوپن فوراً نشست پشت فرمون و جیسونم کنارش. ماشینو روشن کرد و حرکت کردن.
تو راه هیچکی هیچی نمیگفت و کوپن از این وضع متشنج ماشین اعصابش خرد شده بود! از آینه جلوی ماشین به لندن نگاهی انداخت و با لحن تیکه داری گفت:
- چقدر به هم میان!

- کوین الان وقت شوخی نیست!
- کوین لبخندی زد و گفت:
- آخی! لندن واقعا جالب شدی! فکرشو بکن یه دختر اینجوری تو بغلت خوابش بیره! خیلی رمانتیکه؛ نیست!؟
- کوین من دارم از استرس میمیرم تو مسخره بازی در میاری!؟
- خوشم میاد همشم با دخترا تصادف میکنی! ما که از این شانسا نداریم...
- کوین!!!!
- فقط یه سوال بپرسم!؟
- منتظر جواب لندن نمود و بیتوجه به حرص خوردنش گفت:
- تا حالا شده اینجوری نگران یه دختری بشی و اینقدر برات مهم باشه!؟
- اینبار جیسون گفت:
- کوین کافیه! میبینی حالش خوب نیست الکی تیکه میندازی!؟
- خواستم جو عوض شه! تو زنگ بزن به دکتر جانسون...
- دوست مامان توئه؛ من زنگ بزنم!؟
- من که دارم رانندگی میکنم!
- جیسون موبایل کوین رو گرفت به دکتر زنگ زد. قضیه رو براش تعریف کرد اما اون اول قبول نکرد و گفت باید ببرنش بیمارستان. آخرش کوین موبایلو گرفت و به طور خصوصی جوری که لندن و جیسون نشنون باهاش صحبت کرد که راضیش کنه. موفقم شد و آدرس خونه لندن رو بهش داد.
- بعد دوباره ماشین ساکت شد و کوین باز اومد یه کاری انجام بده ضبطو روشن کرد و همزمان با خواننده شروع کرد به خوندن. لندن از این آرامشش حرصش در اومد و با نگرانی گفت:
- کوین تندتر برو...
- خودت خواستی! اگر مردی جونت پای خودت!
- بعد پاشو گذاشت رو گاز و با بیدقتی تمام شروع به رانندگی و ویراژ دادن تو خیابونا کرد.
- باز صدای داد لندن دراومد:
- عین آدم رانندگی کن!
- خودت گفتی! بذار زودتر برسیم..
- یکم بعد تو محوطه خونه لندن ایستادن. لندن دوباره دختره رو بغل کرد و برد به اتاق خوابش.

خیلی آرام رو تخت خوابوندش و کنارش نشست!
بعد چند دقیقه دکتر جانسون رسید... اومد بالا سرش و شروع کرد به معاینه کردن.
- سرش ضربه خورده! فکر نکنم آسیب جدی باشه ولی برای احتیاط حتما باید عکس برداری بشه...

کوپین باز اومد نمک بریزه:

- دکتر امیدی بهش هست؟! بگین ما طاقت شنیدنشو داریم!
- گفتم که ضربه دیده لازمه عکس برداری بشه.
لندن که انگار حالش بهتر شده بود گفت:
- ممنون دکتر! پس خطر جدی ای نیست؟!
- فکر نکنم...

بعد همونجور که سعی میکرد دختره رو بنشونه رو تخت به لندن گفت:
- یه سری معاینات دیگه هم انجام بدم بعد میرم! بیا کمکم کن.
لندن رفت کنارش نشست و دکتر گفت:
- لطفا لباساشو دربیارین!
لندن که احساس کرد اشتباه شنیده پرسید:
- بله؟!!

دکتر خیلی عادی جوابشو داد:

- گفتم پیرهنی که تنشه رو دربیارین!
لندن مونده بود چی بگه یا چیکار کنه و کوپین و جیسون خندشون گرفته بود.
- اما آقای دکتر...
- چی میگی؟! زود باش!

لندن برگشت و نگاهی به دوستاش انداخت؛ کوپین جلوی دهانشو گرفته بود تا صدای خندش بلند نشه و جیسونم پشتشو کرده بود تا خندش معلوم نشه.
لندن به ناچار جلو رفت و دختره رو کشید سمت خودش... دستشو برد تا دکمه های پیرهنشو باز کنه اما مکث کرد.

دکتر که کاسه صبرش لبریز شده بود گفت:

- زود باش! یه طوری رفتار میکنه انگار اینجوری ندیدش... سر قرارا معلوم نیست چیکار میکنن

حالا که لازمه واسه من خجالت میکشه.

با این حرفش کوین و جیسون قشنگ مردن از خنده!

لندن به حرفای دکتر گوش کرد. خیلی آروم دکمه های لباسشو باز کرد! تا دکمه دوم با احتیاط کارشو انجام داد ولی وقتی تاپ مشکی زیر پیراهنش نمایان شد، با خیال راحت بقیه دکمه هارو باز کرد.

- دیدی کاری نداشت؟! حالا لباسشو بده بالا.

لندن پوفی کشید و تاپ دختره رو تا زیر سینهش تا داد بالا.

دکتر لباس دختره رو داد بالاتر و شروع کرد به بررسی کردن بدنش که شکستگی نداشته باشه.

کارش که تموم شد، بلند شد و قبل از رفتنش تاکید کرد:

- وقتی به هوش اومد منو خبر کنین. بعد بیارینش بیمارستان که مطمئن بشیم جاییش نشکسته!

بعد دستشو گذاشت روی شونه لندن و گفت:

- نگران نباش پسرم. خدا بخواد حالش خوب میشه!!

و لبخند ملیحی زد و از اتاق رفت بیرون. کوینم دنبالش رفت و ازش تشکر کرد. البته یه هماهنگیم

صورت داد تا به کسی چیزی نگه!

لندن رفت بالای سر دختره. پیراهنی رو که درآورده بود تا کرد و گذاشت کنار تخت.

کوین اومد داخل و اطلاع داد:

- حله!!!

- دستت درد نکنه... داشتم میمردم از نگرانی!

- الان دیگه خوبی؟!

لندن با سر جواب مثبت داد.

کوین اومد کنار تخت و جواب داد:

- قابلی نداشت...

لندن به جلو خم شد و آروم دختره رو روی تختش خوابوند.

- چه مهربون شدی!!

کوین برگشت و به جیسون گفت:

- بله دیگه! الان جون دختره خیلی مهمه!!!

لندن پرسید:

- راستی، چیشد دکتر حاضر شد این موقع شب بیاد؟! اون که مخالفت کرد...
- جیسون عرضه نداشت راضیش کنه. من قضیه رو حل کردم.
لندن دوباره تشکر کرد و برگشت سمت دختره.
خیلی قیافش معصومانه بود!
موهانش خیلی خوشگل بود! جلوش کوتاه بود و به راست حالت داشت. تقریبا تا کمرش میرسید و صاف بود ولی پایینش فر داشت! لندن عاشق این مدل مو بود!
همونطور که نوازششون میکرد گفت:
- عاشق این مدل موهام!
کوپن کنار سر دختره ایستاد و با خنده گفت:
- آره. همیشه میگفتی...
بعد همونجور که دستشو به دیوار تکیه داده بود، خیره شد به دختره.
لندن که بعد مدتی متوجه نگاه خیره کوپن شده بود بهش هشدار داد:
- آی آی! هر فکری داری از سرت بنداز بیرون!
کوپن همچنان به دختره خیره بود و با لبخند شیطننت آمیزی گفت:
- من فکری نمیکنم! اما خداییش اندام این دختره خیلی قشنگه!
لندن تازه متوجه شد تاپ تن دختره هنوز بالاست. سریع درستش کرد و پتو رو کشید روش.
کوپن آهی کشید و همچنان با نیش باز گفت:
- نامرد! خیلی حسود و خسیسی!!!
- خسیس؟!؟!
- آره، الان ما میریم و تو هم که معلوم نیست...
- پاشو برو خونتون!
- بیا! تو چیکار داری به رفتن نرفتن من؟!
- حرف بیخود نزن. خستم خوابم میاد!!
جیسون حرفشو تایید کرد:
- راست میگه منم خستم. پاشو بریم بذار راحت باشه!
- شما چی میگین واسه خودتون؟!
جیسون خندید و لندن ادامه داد:

- پاشین برین! الان خواهرام بیدار میشن باز باید جواب پس بدم! باید خودمو واسه فردا آماده کنم!
کوپن خیر سرش اومد با لندن همدردی کنه گفت:

- راست میگی! اگه دختره رو تو تخت خوابت ببینن چی؟! گرچه تو از این عرضه ها نداری ولی
حیف شد...

لندن از تخت بلند شد و یکی زد تو سر کوپن!

- مرض!! برو دیگه!

کوپن همونجور که میرفت بیرون، لندن رو با خودش برد و گفت:

- تو هم بیا... ول کن دختره رو!

هر سه از اتاق خارج شدن! کوپن که انگار واقعا قصد نداشت شرشو کم کنه گفت:

- من نمیتونم تو رو امشب تنها بذارم جنبه نداری!!

لندن چپ چپ نگاهش کرد...

- چیه؟!؟! مگه غیر اینه؟! چرا اینجوری نگاه میکنی؟! اگه جنبه داری بگو!

لندن همچنان نگاهش میکرد.

- نه خب اگه داری بگو!

بازم چیزی نگفت.

- خب نداری دیگه! نداری...

بالاخره به حرف اومد:

- خودت خیلی داری؟!!

- آره، دارم! ولی تو فقط ادعات میشه!

- من ادعام میشه؟!؟!!

- بله خود شما! حالا ما بریم یه کاری میکنی و از اونجایی که جنبشو نداری بعدا به غلط کردم

میفتی. اصلا چه معنی داره تو که بی عرضه و بی جنبه ای دختره رو تو اتاق خواب خودت و روی

تخت خودت بخوابونی که وسوسه بشی؟! نه، من میخوام بدونم چه معنی داره!؟!

- اول اینکه من کاملا جنبشو دارم فقط تا حالا دلم نخواسته! مطمئن باش امشبم نمیخواد!

درضمن میام رو کاناپه بیرون میخوابم!

- از کجا معلوم؟!!

لندن که حوصلش از چرت و پرتای کوپن سر رفته بود پوفی کشید و جیسون بهش گفت:

- بیا بریم دیگه...

و اونو با خودش برد، دم در که بود به لندن گفت:

- حواست به خودت باشه! هم بیتجربه ای، هم جنبه نداری... بعدا به غلط کردم میفتی...

- جیسون تو دیگه...

جیسون خندید و رفت.

لندن یه نفسی کشید و روی کاناپه ولو شد که دوباره اون برگشت!

- سوئیچ!!

جیسون سوئیچ ماشین لندن رو برداشت! موقع رفتن گفت که سوئیچو میده رانندش که فردا
بیارش و بازهم تاکید کرد:

- حواست باشه! الان حالت نیست بعدا میفهمی چیکار کردی و چون بیجنبه ای....

باز با نگاه خشن لندن مواجه شد و حرفشو نصفه گذاشت. فقط لبخند معناداری زد و رفت.

و لندن موند و اون دختره تنها!!!

لندن روی کاناپه خوابید و با اخمای تو هم گفت:

- چرا جو میدی الکی؟! میخوای داستانت هیجان پیدا کنه؟! به نظر من چرت و پرت نگی خیلی
بهتره! (خیله خب...)

چشماشو بست تا بخوابه ولی فکرش مشغول بود!

دائم به دختره فکر میکرد و خودشو سرزنش که چرا حواسشو جمع نکرده!

تو همین فکرا بود که بالاخره خوابش برد!

آره، بخواب لندن که این داستان حالا حالاها پایان نداره!